

گم کردم و در صحرائی ناپیدا گفتم و اقامت در آنجا بودم مدت سه روز و پیراهان رفتم روز چهارم تشنگی بوسه خوردن
از طاقت طاق شدم که شخصی دو چار شد از روی نشان آب پرسیدم او بطرفی نشان
داد و هفت بدان جانب رفتم دیدم موضعیست وسیع از سنگ لبریز آب و چهار گوش
چهار بیکله آب خوردن مشغول شدم که نظر به سمت بخلاف افتاده دیدم عورتی بالباس سرخ
آر بسته و بزیر بکلل برآسته در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و اخلاص ال گویا
این بیت در شان اوست فرو

ز صورت آفرین هم آن گمان است	که نهان در تماشا سس تو باشد
کجائی و درین جا چگونه افتادی وی روی من آورده این بیت بر خواند	نشسته محو تماشای آن حور قاشم و پیشش رفته پرسیدم که ای پری بیکر کیستی و از
سالمها در طلب روی نکو دریدم	روی بنام و خصلت هم کن ازین در بر
بخود شدم و از پا و افتادم چون نبود آدم بجز همان صحرائی لوق و دوق بنظر در نیامد بعد طی مسافت آبادی رسیدم القصد مرزا کا ملان عصر خود بوده در سال هزار و یکصد و سه رحلت نموده من دیوانه	

اگر گلشن ناز کرد و قد بلند تو جلوه فرما	ز بیکر موج سر و خجلت شود نمایان جزئی
ز غنچه او دیدم بیدیل چهار چلی نظر فریب	ز معجز حسن گشت آخر گ ز مرد ز عمل پیدا
بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید	خون شود گر همه این خود چمن ایجا کنید
مار بزرگ شبنم تا آشیان خورشید بایم	بدیده رنستن گوبال و پر نباشد
خدا بسند فرماندیش جانده	که آتشنا بود و داد آتشنا ندید
مخواه حاجت خور از یکس بیدل	که یکس ندید هیچ تا خدا ندید

<p>تو کرم مطلق و من گدا چکنی جز اینکه بخویم پیر اینست مرده ام اما زیارت خانه بیدل عرسیت در طلب در بدریم صد پرده شگافیم و چیزی نماند وی سر و قد بقدر خود تقسیم میکرد شد تذکریم و لاله سر جنبانید</p>	<p>در دیگری بنام ابراهیم و مومنین شکم تومی آبی و من آسوده آتش در زمان در جلوه تحقیق همان بی خبریم اکنون بر خیز تا گریبان بدریم تقلید قد تو پیش مردم میکرد خندید گل و غنچه تقسیم میکرد</p>
--	--

۲۲ شاعر خوش کلام شرف علی پیام اکبر آبادیت از دست

<p>قطع مر پارازوری و اصفدرتیت</p>	<p>چون کبوتر پای من گزیر سر از دستیت</p>
-----------------------------------	--

حرف التاء

۲۳ شاعر رنگین سیرتی الدین المشهور به لقی او حدی و فغانی بلهانی ملازم شاه عباس
 ماضی بوده هند تر عبور نموده صاحب تذکره مبسوط و معسر دست از دست

<p>عالم در و خدا یا کرامت کردی</p>	<p>عاطقی نیز با اندازه آن سه بایت</p>
------------------------------------	---------------------------------------

۲۴ نویسی طور خوش تماشای ملا علی تجلی کاشی بسند آمده و بامولانا نظیری صحبتها داشته
 و در سال هزار و بیست و یک هجری دست تعلق ازین جهان فانی برداشته بسیار خوشگو

<p>چنان کن که هم آغوش لب گنم گل را بحر جانسوز چه بگوزده چه صد ساله کیت در قطره قطره خونم چکان آید است بسکه دار و عضو خصوم روی خوش روی</p>	<p>براه باو گذارم سپرداغ حوصله را نقطه دائره و شعله جواله یکیت چون استخوان که پنهان در وانه انار است پای خواب آلوده ام در خواب بینه کوی</p>
--	--

نقطه دائره معنی طرازی ابراهیم شیرازی قلمچسبته نموده و بهند نیز

عبود منوده از دست فرد

جز آه کستم کرد غم از دل بپشاند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آبے	جاروب سراب بود خاک نشین را اوهم از افلاک و اشکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت جناب نداد
--	--

شاعر سخندان مرزا محسن قلی خوش گوست این دو بیت از دست

ز شراب دست قدرت بازل سرشت مارا سراب و خاک است دو جهان و یک نگاه	خط جام باوه خط شد سرشت مارا نفرید از تو و یو سرم که نشست مارا
--	--

یکه تلمیذ رضا رضا محمد شاعر مرزا عبداللطیف خان تنها شاعر و پذیر بوده است و خواهر
مرزا جلال اسیرین دیوانه

میتوان از ضعف تن نهید احوال مرا بیتو از ناله سن کوه پراز آواز است	میکشد این خامه بصورت حال مرا سنگ در عشق تو چون تیغ مرا و مساز است
--	--

طوطی شکر بن نوامرزا محمد سعید تنها از مقابله روشن قیاس و اطباء می شاه عباس

وجود آینه آن رو بنساید بهره بار چو از باغ بدست آیم	او در آینه و آینه و رو بنماید من و او چون گل رعنا بنظر آیم
---	---

ابلی بلخی شاعر بنجیده بود و امام قلی خان دابی بلخ ویرا بزرگشیده از دست

بسکه رخنه شد از بس گریستم بی تو شاعر و پذیر محمد محسن به منصب وزارت حاکم نزد سرفرازان داشته بسیار اشعار آید	ز سنگ سخت ترم منکد زیستم بی تو
--	--------------------------------

بر صغیر روزگار یادگار گذار گشته ویر است

مهربانانه بمن آن مه محبوب گذشت سعد الحمد که این ماه بمن خوب گذشت

واقف و تیره سخندانى مرزا قلی مانند رانی معنی آب و پوست و این مطلع از دست	
ز دام اشک چون پروانه فارغبال میگردد	چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردد
مرکز دایره نیکو بیانی آغاسی اصفهانی خوش گوشت این بیت از دست	
که خوشه چین زلفم که دانه در خیال	چون مور قحط دیده بحر من قناده ام
ایزد بخش آیین شسته معاشی میرا کبر علی تشبیه کاشی پدرش یکسب گاوزه مخلوط بوده و او مکرر بهند عبور نموده و پیر است	
مست اینچنان خوشست که گوید برورشید	من کسبم شمشاد کسبایند و اینچه جاست
شد از شهر عراق آواره تشبیه خداوند	سپاهان و کن گشتند با سیران کشمیرش
شاعر و شین ملا لوفیق سخن سنج و پذیر است و ساکن حنبت نظیر پیر است فرد	
نشان در روزندان یافتم دار و باور است	سپند آساید نبال فغان خوشترین باغم
در یاد و زلفت بت کشمیر تزدی	شد تار سر و مار سر از گریه و چشم
منقح نمائند که تار سر و مار سر نام دو تالاب است که در کشمیر واقع است	
شاه لعلهای قلی از شاگردان مرزا صاحب بوده و بهند نیز عبور نموده از دست	
دل از جوش حیرت بسکه در خوشترین دوزد	برنگ آهوی تصویرم در خوشترین دوزد
حرف التبار	
سلطان سربیر نیکو بیانی شاه عباس ثانی بنیره شاه عباس ماضیست در سخاوت	
و شجاعت نشانه بوده و در فصاحت و بلاغت یگانه زمانه از دست	
از بحر تو دیده ام چون میگرد	احوال دلم بی تو زبون میگردد
ایدوست اگر ترا به بیند ماسه	برگرد دست به بین که چون میگردد

مربع نشین سندی سخن سرانی خواجه حسین مثالی از پهلوانان عرصه مخنور است
 و دلیران معنی پروری سلطان ابراهیم مرزائی جای سببش نموده و خواجبه
 با ملاولی دست بیاضی طریقه مباحثه نموده این رباعی در حق ملا بسیار بشوخی گفته

بچاره و بی قصد در موزون کرد	رباعی	در هر بیتی تجارت صد مضمون کرد
چون مهره حقه باز هر فیکه شنید		در گوش نهاد ز دهن بیرون کرد

از مشهد مقدس وطن خود بپرد و پذیر آمده و بایشخ فیضی و مولانا عری مشاعره
 حکیم ابوالفتح ویر از رو و ظرافت تنگی مادر زاد میگفته دیوانش تخمیناً چهار بیت بود و باشد از

روزیکه وقف روی تو کردم نظاره		دیدم بدامن این جگر پاره پاره را
خوشا خجالت آن عاشقی که در شب بجز		بخوابش آمی و او شمسار بر خیزد
نام قیامت سر حسرت ز محشر گو		گردش بالین من در شب بجان او
آزار گرت بدر شهوار رسد		کی از ستم چرخ جفت کار رسد
تنگست و بان تو از تنگی جا		تا چاره بسا کنانش آزار رسد

نقطه و ایره نیکو نمادی میر محمد فضل شایب آله آبادی در شایبجان آباد میگفته
 و در سال هزار و صد و پنجاه و یک شهید ز رحلت بسوی جنت الما و اجسامانیده
 دیوانش تخمیناً چهار بیت بود و باشد

قسم بمصحف گل عنده لب باغ تو ام		برگ شمع که پروانه پسر باغ تو ام
بی سخن بچو قلم تاج مشرمان تو ام		بنده حلقه بگوش خط ریحان تو ام

شاعر خوش لبیات میر محمد عظیم شایب سخن پر شور است و خلف میر مذکور و پیر است
 چون شمع تا فتاد به بزم کز مرا
 در اشک و آه زندگی آمد بس مرا

۸۸

۸۹

بغیر ازین که گریبان صبر پاره کند
کسی ز دست تو طالم و گریه چاره کند

حرف اکبیم

سرفه اولیای افاضت لزوم مولانا جلال الدین روم فرزند مولانا بابا لیدر
و از بنا حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گویند در عمر شش سالگی با کودکان
بر بامها سیر میکرد و کودکان با هم گفتند بایند ازین بام بران بام مجیم جلال الدین
گفت یخچین حج کن از سنگ گریز گری می آید اگر در جان شما طاقست بایند ما سو
آسمان پرواز کنیم این گفت و از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد بر آورده و
بعد از لحظه رنگ و رو در گگون شده و چشم تنغیر شده باز آمد و گفت در حسینیک
سخن باشا میگفتم جماعه سبز پوشان مرا بر گرفتند و گرد آسمان بگردانیدند و عجاایست
ملکوت من نبودند چون نعمان شما بلند شد باز مرا در همین جا رسانیدند آورده اند که
در بلخ نیز نگاه - اطان محمد خوارزم شاه در پای منبر و عطف مولانا کثرت خاص و عام
از عهد گذشت و یکی معتقد شدند سلطان حسد برد مولانا رنجیده با اهل و عیال عریض
حج کرد چون در ولایت نیشاپور رسید شیخ فرید الدین عطار را در یافت پنج کتاب
اسرار نامه بوی داده بود پیوسته با خود میداشت جناب مولانا مرید شمس الدین
تبریزیست نور الدمر قده تاریخ وصال آن بظن کمال است و شنوی مغویین چشم و چشمه

عارفان حال و استقبال

<p>چیت از هستی ز جمله صعب تر که ازان دوزخ است لرزه چوما گفت ترک چشم خود اندر جهان</p>	<p>گفت عیسی رایگی بشیارسر گفت ای جان صعب تر چشم خدا گفت از چشم خدا چه بدوران</p>
---	--

<p>کیست که با تدبیر راه خسرابات را کاش و بیدم پشت عاریت زاهدان بکشای لب که قند فراوانم آرزوست یکدست جام باد و یکدست زلف یار بستی چشم یعنی وقت خوابت نوشته است خدا اگر در چهره دلدار لاف محبت زخم تا نفسیت در تنم بعد از هزار سال اگر بر بخدمت گذر کنی اگر نه روی دل اندر بر ابرت دارم مرا عرض ز نماز آن بود که نهان ایدوست که دل زبنده برداشته دشمن چو شنید این نگو ز نشاط</p>	<p>تا بدیم مزد او حاصل طاعات را تا بگردگروم و وجه خسرابات را بنامی رخ که باغ گلستانم آرزوست رفیق چنین میانم ستانم آرزوست نه خوابت این حریفان را جوابت خطی که فاجعه تر و منه یا اولی الاصباء در تمام عمر خود می تو دمی زخم زخم مشک شود همه گل کلم روح شود همه تنم من آن نماز حساب نماز بشمارم حدیث در و فراق تو با تو بگذارم نیکوست که دل زبنده برداشته در پوست که دل زبنده برداشته</p>
---	---

سرآمد پادشاهان فلک بارگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه
 درگاه وی مجمع مستعدان نبوت اقلیم بوده و در شجاعت و سخاوت پنجه از پادشاهان
 اولی العزم بوده آرزوست

۹۱

<p>شبنم نگو که بر ورق گل فتاده است دوشینه بکوی می مندر و شان اکنون ز شمار سرگردانم</p>	<p>آن قطر باز دیده بلبل فتاده است پیمانم بزر خسردیم زرد ادم دور و سر خسردیم</p>
--	---

معدن سلاطین گردون و شگاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن جلال الدین محمد اکبر

۹۲

تذکره حسینی

<p>پادشاه در عدالت و سخاوت سرآمد سلطان روزگار بوده و طبیعتش شغز نرخیل تمام میبوده</p>	
<p>امی آنکه چشم زمانه پاکت خورده</p>	<p>اندوه دل و سوسه ناکت خورده</p>
<p>مانند قطره آب شبنم بر زمین</p>	<p>جا گرم نکرده که خاکت خورده</p>
<p>فاضل و کامل و صاحب دیوان قصیده و غزل و مثنوی و لاجو قلندر جسان گرد حاجی جلال خان جمالی کنبو دهلویت در عهد پادشاه ترک منصب نموده مکر بزیارت بیت الهدی شتافته و کتابی موسوم بسیر العارفین در بیان احوال بعضی از مشایخ نگاشته چون بخدست مولوی جامی رفته تفاوت یک وجب پشت موکو که مرد چشم بود و بیدماغ شده گفت میان سگ و تو چه فرق است گفت یک وجب مولوی انفعال کشید و دانست که جمالیست پرسید چه نام واری ملا گفت جمع مال مولوی گفت جمال ازین برمی آید پای باقیست و گفت وعده مولوی عذرخواست و با عزاز و احترام پرداخت و استعدای اشعار طبع زاوا از او نمود جمالی دو مطلع خواند</p>	
<p>مار از خاک کویت پیر اهنی ست برتن</p>	<p>آنم ز آب دیده صد چاک مابد اهن</p>
<p>مرا از تیرهای او پراگشت سر هیلو</p>	<p>کنون پرواز خواهم کرد سویی آن کمان</p>
<p>مولوی مخطوط شده آفرین گفت ملا در عهد همایون پادشاه مراجعت بدلی نمود نقد و دلیت سپرد قیاس در جوار فرار حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاندس سر است در آن</p>	
<p>از سینه هر کشم دل محنت رسیده را</p>	<p>تا هر دم بخون نکند عرق دیده را</p>
<p>عشق را طلی نشانیت که صد ساله سخن با</p>	<p>بایا ربیک چشم زدن میگویی</p>
<p>پیر مغان میگردد خوش کلامی مولوی نورالدین عبدالرحمن جامی عالمی کیفیت کلامش بد هوش و جهانی غاشیه اعتقادش بدوش سلطان جبین مرزا امیر علی شیر</p>	

اغزاز و استراش باقصی انبایستی نموده اند طبعش بشوخی و بذله بینی میل تمام
 داشته روزی بلاشاعری که این مطلع از دست
 تاشندیم که توان عمل ترا جان گفتند
 آتشی در دلم افتاد که توان گفتن
 پیش مولوی آمده بر خواند حسین یافت از غایت خوشحالی هسته نما کرد که این
 مطلع را بدعوی هر چهار سو بیاورند مولوی فرمود ترا نیز بپلوی آن باید آوخت
 تا معلوم شود از کجاست چون بمسح مولوی رسید که بلاشاعری میگویی که شعر است
 عصر معانی از اشعار من وز دیده بشاعری نام بر آورده اند در باره و این دو قطعه
 شاعر میگفت وزوان معانی برده اند قطعه
 هر کجا در شعر من یکا معنی خوش دیده اند
 دیدم اکثر شعرا پیش را که یک معنی تدا
 رست میگفت آنکه معنی اش را در دیده اند
 این قطع استهار یافته بلاشاعری رسید ملا برنجیده شکوه مولوی آورده مولوی
 مود من شاعری گفته ام کاتب نکته سناوه باشد درین صورت گناه است
 لطیفه روزی پیری باپسری از آکا بر سر قند که ریش درازی داشت پیش او گو
 آمد پیشش بتقریب صفت انگورهای دیار خود کرد در آن میان میگویی که در و کلاه
 انگوری سیاه و بالید و پر شیر میشود که آنرا ریش بابا گویند و خراسان شامش
 آن انگوری نیست مولوی فرمود ما نیز انگوری سیاه بالیده و پر شیر داریم که
 آن را خایه غنلان گویند و خایه غنلان ما به از ریش بابا می شست
 لطیفه چون مولوی بسفر حجاز بنمان رسید از ابدان قافلک اش را تشویش
 دادند و گفتند که شما بعض چیزها از ما پنهان کرده اند چه خیال داشتلو از ما می
 شمارا باز خواهم جست مولوی فرمود آنچه در شلو آرزو ایشان بیا بند بگیرد از آن شست

تذکره

لطیفه قاضی غور و سیاه چرده و قبیح الوحی و پر موی و فربه بوده مدنی چسند
 کفایت مهمات خود در هر اوقات مانده بود و در پیش مولانا آمد و گفت تو درین شهر
 بسیار مانندی چرا بولایت خود نمیروی گفت در ولایت ما خاک بسیار شده اند
 مولوی گفت این زمان که آمده کمترک شده باشد :

لطیفه در لطیفه آنکه برای مقلد صورت قاضی قبیح الوحی را می بر آورد و آنرا
 آماده منزل ساخته مردمان را میخندانید قاضی دیر اطلبید شسته گفت که ای
 مرد یک ترا میبرد که در هر جا صورت مرا می بر آئی گفت لعنت خدا بر کسی که
 صورت شما بر آورد است :

لطیفه یکی از شیخ زادوهای شهر که خالی از بلائی نبوده و دعوی شاعری میکرد
 چنانچه این غزل مولوی را جواب گفته پیش مولوی آورد

بسکه در جان فکار چشم پارم تو	هر که بد ایشو وار دور پندارم تو
بعد از آن غزل خود بگذازید بر مطلع مولوی اعتراض آورد که شما گفته اید هر که پیدا ایشو وار دور پندارم تو بی شاید خری با گاوی پیدا ایشو مولوی گفت پندارم توئی القمه لطائف مولوی زیاده از حوصله تحریر و خارج از اندیشه تطبیق و لادش روایت صاحب رشحات صفی الدین علی سبت و سوم شعبان در سال شصت و دو بقا و جبری در جام اتفاق افتاده و فائقش در سال شصت و هشت واقع شده بود	

جان تن فرسوده را با غم جبران گشت برین از جور تو هر چند که بسید او بود آه از آن که گریه آهیکه روم	طاقت همان ندانست خانه بهمان گذاشت چون رخ خوب تو بینم هم از باورده بهر عسردی من از ره دیگر برود
--	--

<p>مرا بکوی تو خواهم که خانه باشد شب دسوخته آبی ز سرور و کشید دل چنگ غم آهنگ سرودی نکند بی رخت چون بچمن راه گنسم</p>	<p>برای آمدن انجا همانند باشد صبح نشنید و هماندم نفس سرد کشید که روان بزرخم از سر مرده رود می نکند سوی گل بسگرم و آه گنسم</p>
--	---

۹۰

جامع فنون علمی و عملی عبدالواحد چلی جبال قصایدش بجز بیهوشی است
و نعمان صنایع و بدائع بوده و مداحی سلطان سنجر بن ملک شاه می نمودند
و یونانش تخمیناً هشت هزار بیت بوده باشد از دوست *

<p>ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان یکی بنوا بیهوشان دوم بنجانه طغرل چهارم محرم قعبان بنان اوست درخشش نوا ای اوست در میدان یکی از راق ابا آرشش آفاق شد رخسار بزم آرای تو هر روز گوید آن پسر کاظم فردا بر من عشق او نگریدی در دیگران برید در کوشش از دوگان در آتش از هتاوگان</p>	<p>تدرو و کبک گورو سو خوش باشد در گیسو سه دیگر مونس ضیفم چهارم مونس خیم شان دست در کوشش نقای اوست در دوم ارواح در اقا بطن سوم مایه چهارم فتح ریا آسایش عشاق شد و دیدار روح او در درد که عمر آمد بر از و عدد فردای او که در جهان کس بدی از نیکوان بهتای او یعنی بسی از نادگان جان داد و در سودا</p>
--	--

۹۷

شبهه کش معشوقه سخن سرای مخاطب بنادر الملک میر سید چهار روی مرید است و
عمده مصوران هالیون بادشاه بود و در عهد اکبر بادشاه سعادت یار بیت اندر حال

<p>حسن تباران کعبه است عشق بیابان او</p>	<p>سزانش ناکسان خار میلان او</p>
--	----------------------------------

۹۴

شیفته شاه گزیناری جنوبی تند لاری براق عجم رفته و بوطن معاودت

نوده ازوست	
حلقه ماتم و بیگانه شیون صدبا	به زبیر میکه درو انجن آرا می نیت
جان جسم سرای جانی مقلد بخارای بسندرسیده توطن وززیده ازوست مطلع	
چون کرد کرد جای هرگز گذر نکردم	کردست فرقت تو خاکی بسز نکردم
واقف و تیره تراکت آفرینی مرزا محمد جعفر قزوینی در عهد صفویه متصدی وطن خود بوده ازوست	
آنکه در پهلوی پایافته با شمشیرست	آنکه دم میسندند از جوهر شمشیرست
شاعر معنی پرور سخندان محمد جعفر مردوسی مخاطب با صفهان در عهد اکبر بادشاه برتبه وزارت رسیده و در عهد جهانگیر بادشاه بهم دکن مامور گردیده ازوست	
آما ده گشته ام و گراشب نظاره را	پیوند کرده ام بگرپاره پاره را
طوطی گویم مرزا داراب صاحب طبع سلیم بوده است و تبار کرد ابو طالب کلیم من دیوانه هینا	
الهی رهنا سومی خود این بوش غافل را لب میگون جانان زا چه نقصان از غبار خط خوشت بوسه بران بعل خط رسیده خوشت سب بخود شوخ من افتاده است	ز دردت جامه بی باغ چون طلاس کون را ز رنگینی نیندازد داد اشعار رنگین را بلی علاوت شفقنا کوی رسیده خوشت بر زمین همچون چمن افتاده است
صدر برگ کاستان سخن گستری شاعر زیبا سخن میر جعفر می خوشگوست و ازوست	
دل رفته و جانم بدت ناوک ناربت	اینها همه از شومی انهار نیازست
سخن سنج صاحب نیت ملاطفر علی جرأت مرد سیاحی جمیع البقر بوده و داشته نام خاصه بجدی داشته که هر که می شنید حیران می ماند خود حکایت کرده که روزی	

در اصفهان همان کشتنای بودم بعد فراغ از طعام دیر از سخنان من معلوم شد
 که رغبت بر بیفید مرغ بیشتر دارم گفت در خانه حاضر است اگر تناول نمائی بهتر قسم که
 رغبت فرمائی بخته بیارند گفتیم الحال سیرم چون رغبت شده بخوابگاه آمدیم همین
 نشستم خادم الغریبه ششید بیفید در رسیدی پیش من آورد شبستان بود آتش
 افروخته و ششتم دور خود رغبت تمام بیفید ایانتم سبدر پیش آوردم دور آتش
 بریان میکردم بر پوستهای انداختم و خوردم تا سید بیفید تمام شد انگار جریحه
 خوردم و خواب رفتم و بر خود مکایت کرده که یکی از دوستان من در حوالی شهر
 زراعت خرپزه داشت بدینش رفتم دیدم خرپوزه های بسیار بر صفت از بعضی
 بر سر هم نوده اندومی خواهم برای هر یک کشتنا خرداری بفرستد چون مراد دید بطراز
 پرسید اگر این تمام خرپزه با بتو واگذارم در چند دست توانی خورد گفت ایستادن
 باید کرد گفت آنچه در کشتنای تو شنیده ام در سه ماه شاید با تمام رسائی انگار
 این خرپزه با تعلق بتو در دستم شدن در بین سکان همان مانی گفتم بیشتر لبیک
 مراد وجه است او هم باین باشد آن مرد راضی شد و همان لحظه برخاسته بماند و دیگر
 رفت و آن خانه را این واگذاشت من بیازار آمده به شخص زنی که بعد راضی شود
 میگردد دیدم تا آنکه کافور زنی پیر باین امر رضا داد و پیر با خودم دور نماز بسته
 برینه شدم و لنگلی بسته بر کند و من ششتم و خوردن خرپزه و مجامعت بآن ضعیف
 مشغول شدم روز اول بست نوبت و باقی میل میل نوبت جماع میکردم آن ضعیف
 فریب بهلاک رسیده بود روز سوم از آن خرپوزه های جزیری باقی نمانده و در آن
 سه روز آن زن زیاد بر شش خرپزه نتوانست خورد چون این خرپوزه با تمام شد

ترسیم که اگر صاحب خانه معلوم کند که در سه روز خورده ام هزار سوا خواهد کرد لهذا با یک هفته
بجاست و شاگردان نیز میفرستاد و قناعت کرده گذرانید چون هفته تمام شد ویرا خبر کردم آن شخص
نازنده بود و در محافل و مجالس این قصه را نقل میکرد و مردمان کذب می پنداشتند انقصه ملا
باین حال شاگردان غنای نبوده بصبر قناعت میگذازیدند تا در همان شهر از بند شکمجات یافت

<p>اسی طبیب محتاجان فکر کار خراب کن ساقیت ستیزه کار با ما + امروزی نیست ازت بدیت</p>	<p>یا شکم ازو بستان یادرم کرامت کن آید چه کت خسما ر با ما نا سازس روز کار با ما</p>
--	---

سرف الحار

میط مواج معانی و بحر ذخار در کشف کرامت ابوسفیان نوری شیخ محمد عطا
سرفت شیخ حمید الدین ناگوری قدس سره فرزند نجار است و در عهد
سلطان معزالدین سام بدار الخلافت و بی آمده در علم طایفه بسیار آیه ایتهاورید
ویرا قضای خطه ناگور و او ندر این جهت بناگوری اشتهار یافته مدت سه سال
قاضی انجا بود و در دیانت و تقوی نظیرنداشت شبی از شبها حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم را در واقعه می بیند که بسوی خود میخواند علی الصباح ترک
تجدید نمود و بچکس را جنبه نکرد و مسافه گشت و به بغداد رسید و حضرت شیخ اشوب
شهاب الدین عمر سرودی قدس سره را دریافت و خرید گشت در مدت یک سال
ببین توجه تربیت آن بی نظیر بدرجه کمال رسید و خرقة یافت خواجه قطب الدین
مختیار کاکلی اوسی رحمة الله علیه هم در انجا بود و ویرا نیز دریافت و مجتبی تمام نمایان
واقع شد آخر اشوب رضت شده بریارت بیت العدرفت و مدت

سه سال مجاور انجام گشت و به بسیاری از اولیای عظام را در یافت و از آنجا بدلی
 مراجعت نموده تا در قم ریست خواجه قطب الملة و شیخ حمید الدین قدس سره با هم
 بودند چنانچه مرقد مبارک هر دو بزرگ در بدلی یکجا واقع است و حضرت شیخ کم کسی را
 دید که وی چنانچه در تمام عمر سه کس را مرید کرده هر سه صاحب کمال و حالات و کمال
 کثرت و کرامات بوده اند یکی شیخ نهر اولی که خواجه قطب الدین الملة قدس سره
 با او دوستی تمام داشت و شیخ بهار الملة زکریا زمره المد علیہ نیز دوستی ویرا پسند کرده
 و شایسته شیخ بود و چنانچه شیخ نهر اولی در آمد و چند آنکه بست چیزی نیافت شیخ شایسته
 آگاه شد ریسمانی از برای تافتن ترتیب داده بود آورد پیش و زود انداخت و
 آهسته بدو گفت که بر عروم مرود و صبح با اهل عیال خود آمده تائب شد و
 مرید گشت و یکی از اصفیا گردید و دوم شیخ عین الدین قصاب که گوشت فروخته
 و در حق هر که هر چه فرمودی همان شد چنانچه قاضی فخر الدین در خدمت او بسیار رفت
 روزی شیخ پرسید مطلب تو چیست گفت قاضی جایی شوم گفت برو تو قاضی شهر
 خواهی شد او قاضی شهر شد شخصی دیگر بخندش آمدی از او پرسید خواهی تو چیست
 گفت امیر و او شوم گفت برو تو امیر و او خواهی شد او امیر و او شد همچنین مولانا احمد
 بخندش آمدی روزی از او پرسید چه میخواهی گفت بخدا برسم گفت برو بخدا خواهی رسید
 او بخدا رسید و یکی از اولیای گشت و همچنین مولانا وجه الدین در بدو حال بخندش
 پرسید گفت ترا چه مقصود است گفت فاضل شوم گفت برو فاضل خواهی شد او
 فاضل کامل شد سوم شیخ شای رسن تاب شیخ حمید الدین ناگوری ویرا خرقه خلافت
 داده به او آن رخصت فرمود وی انجامی ماند شیخ نظام الدین ابوالمؤید که یک

و

از کابلان عصر بوده بخله بد اون آمد و بیمار شد شیخ شامی لبیادتش رفت شیخ نظام الدین
 ابوالموید گفت و عامی و متهی بکار برند که ازین رنجوری نجات یابم شیخ شامی گفت
 مخدوم شما کا ملید و من مرد بازاری ناقص مرا چه هست گماشتن در شان بچو شامی
 باشد حضرت شیخ شارالیه معذورند است بعد از ان شیخ شامی گفت چون مرا این کار
 فرمودید یاری دارم شرف الدین خیاط که نزدیک و کافی دارد ویرانتر باید طلبید
 چون حاضر آمد شیخ شامی رو ب شرف الدین خیاط آورد گفت حضرت شیخ را رنجور
 صعب نموده است از سر تا مات بر زنده من آمد و از نواف تا پامی در عمده نشست
 هر دو ایشان زمانی مر قب شدند و برخواستند شیخ شامی دست خود را تا پامی
 فرود آورد و شرف الدین از نواف تا پامی دست بکشیدنی الحال شیخ نظام الدین
 ابوالموید برخواست و دو گانه شکرانه او کرد و صحت کلی یافت چون مکاشفه
 شیخ شامی شافع گشت عالمی رو بد آورد و معتقد شد و رویشی در بد اون بود
 اورا محمد کاشی گفتندی در مسجد با شیخ شامی در خورد و گفت اسی شاد تو بے
 هنگامه را کرده ترسم سوخته نگردی همدران ایام نجان شیخ شامی آتش داده
 و شیخ مذکور سوخت غرض شیخ حمید الدین قدس سره صاحب کمالی بوده که
 این چنین کسان از سفیدان بوده اند سالی امساک باران شد و خلوت
 در معرض تلف افتاد سلطان شمس الدین معتمدی را فرستاده از اولیای
 که در شهر بودند استدعای توجیه نمود چون آن معتمد بخدمت شیخ حمید الدین آمد
 حقیقت عرض داشت فرمود و فرود اجای مقرر و مصفا کنند و فریش خاص بکتر دهند
 و معتمدان او ان مهیا کنند و قوالان خوش بجهت او حاضر آرند سلطان بجهان کرد

چون در ویشان که در شهر بودند حاضر آمدند از طرفی سماع شروع شد و از جا
 تقاطر باران آنها گشت بجدی بارید که رفتن در ویشان بمنزل خود دشوار شد
 المقصود شیخ بیچ زحمتی نداشت نیم ماه رمضان المبارک در تراویح خود ختم قرآن بود
 سر مبارک بسجده گذشت و جان بحق تعالی و تبارک تسلیم کرد تا حال از فرار
 فائض الانوارش فیض میزند و شیخ را سخنی خالی از لطیفه نبود کی چنانچه آذری
 شیخ کبیر خوارزمی که یکی از علماء کبار بود با مولانا بلخی در عرسی با اسپان عراقی
 میرفتند شیخ حمید الدین نیز بر استری میان سوار از عقب در رسید ایشان
 چون شیخ حمید الدین را دیدند عثمان اسپان باز کشیدند مولانا کبیر و شیخ
 آورده به تبسم گفت که مرکب شما بسیار صغیر است شیخ فرمود اگر چه صغیر است ما در شکر از کبیر
 تعنایف شیخ بسیار است نوبتی بشیخ فرید الدین نامه نوشته بود و رباعی نیز
 در وقت کرده حضرت شیخ بران رباعی از پاشا تا شام و بعد کرده آن غزلیت

ان عفتل کجا که در کمال تو رسد	دان روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم تو پرده برگزینی ز جمال	آن دیده کجا که در جمال تو رسد

سر دفتر و اصلاان قدسی صفات امیر حسین سادات نام وی حسین بن عالم
 بن ابی الحسین است روزی امیر لشکار رفته بود آهوی را دید خواست تا تیر
 برد و بیگانه آهوی باز پس نگریست و گفت حسین تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا
 از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از بهر این و غائب شد آتش طلب
 در نهادش زبانه زود از هر چه که داشت بیرون آمد و با جماعه از او ان بلقان
 رفت شیخ زکریا الدین قدس سره آن جماعه را ضیافت کرد چون شب شد

کجا

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب با دید که سیف بر پاید
 که فرزند آن مرا ازین جامع بیرون آور و بکار مشغول گردان روز دیگر شیخ کمال الدین
 با ایشان گفت که در میان شما سید کسیت اشارت بامیر حسینی کردند ویرا از میان
 شان بیرون آور و تربیت کرد و مقامات عالیه رسانید پس بخراسان فرستاد
 اهل هرات جمله مرید و معتقدش شدند امیر با شیخ فخر الدین عراقی و شیخ صدر الدین
 کرمانی صحبتها داشته و خرقه از شیخ شهاب الدین عمر سه روزی یافته رسائل او
 منظوم و منثور و حقائق و معارف شهرت تمام دارد خصوصاً تربیت الارواح
 و زاد المسافرین قبرش در مفرح هرات بیرون کنیده عبداله بن جعفر طهارت
 رضی الله عنه تاب شراه تاریخ رحلت اوست این چند بیت از بیت المکرم

<p>میان جان جانان خود میان نیست که هیچ از سوسن تن پروا ندارد دین قصه بهر محفل و محضر بگذشت من تشنه آب و آبم از سر بگذشت</p>	<p>تو از خود بر گران ماندی و گرنه کمال عاشقی پروا نداد در و دلم از شمار دفتر بگذشت این واقعه در جهان شنیدت کس</p>
--	--

میگش مصلوبه معنوی خواجه حسن و بلوی در مقامات درویشی گمانه و در روز
 معامله بی بدل زمانه روزی امیر خسرو بلوی در مقامات درویشی رحمته الله
 با شیخ نظام الدین اولیا قدس سره جهت نماز جمعه از پیش و کان خواجه
 میگذشت دید جوانی خوش منظر بر و کان نان میفروشد پیش رفت و گفت
 نان بچندی فروشی گفت یک طرف در پله ترا از نوز و یک طرف نان گفت
 اگر کسی زرنده شده باشد گفت از عوض زرنه سنت بگیرم امیر شجب ماند

و شیخ عرض داشت شیخ نگار که در روان شدن خواجه بیتاب گشت و محبت شیخ
 بسجده شرافت و سر در قدم گذاشت و مرید شد شیخ را هرگاه که ذوق سماع شد
 بقوالان فرمود که شعر خواجه حسن بگویند خواجه صاحب چند دیوان است و از
 دیر اسعدی هندوستان گفته اند مولوی جامی معتقد غزلیاتش بود و تصدیق نمودم ^{لیا}
 تاریخ وصال آن زبده الاصفیاست من دیوانه +

<p>رخش نو کرده دیدم رفتم از پیش من گناه نکرده ام لیکن بودم میدهم وصل چشم او لیکن حسن دعای تو که مستجاب نیست بگفتی که در ویر می همه طغیان از خویش برون شود زور و خویش درون مدعی گفت به میسلی به نظر و میسلی ازین حزن بر آشفت و گفت</p>	<p>عجب کیفیتی بود این عسوق را غوی بد را بسانه بسیار حدیث مردم هست اعتبار توان کرد مرنج تر از زبان در گدول در و ما چه گفتند بنیر سوره یوسف و گرنه خوانند تا کم نشوی کشنده خویش بیاسی که تو بس چاکب و موزون نه با چو تو گویم که تو محنون نه +</p>
--	--

مست یکده هزار شمس الدین محمد خواجه حافظ شیراز سر حلقه عارفان صاحب حال
 بوده در فصاحت مدیم المثال در علم قرأت نیز مهارت تمام داشته بهر شب
 جمع در صحن جامع شیراز ترویج کرده و قرآن مجید ختم نمودی چون امیر تیمور
 کورگان بشیر از رسیدن فرستاده خواجه را طلبید چون خواجه شد امیر فرمود این است ^{گفته}

<p>اگر آن ترک شیرازی بدست آردون گفت بلی پس باد شاه شخصی اشارت کرد که ده هزار دینار از خواجه جهت پیشکش</p>	<p>بخالی هندویش بخشم سمرقند و بخارا را</p>
--	--

بجای

ماستان خواجه نمندید و گفت من استطاعت ندارم که از عمده آن بیرون آیم
پس فرمود صد شهر ویران ساختم تا سر قند و بنجارا که وطن ماست آبا و کمن تو بخارا
بخال بندوی بخشیدن میتوانی و با ما درین اندک تمنا اظهار عجز میکنی خواجه
بسوی خرجه گفته که در برداشت اشارت کرده گفت که ای سلطان نتیجه بخشید که ما
که برین حالت شده امیر این لطیفه خوش آمد و خواجه را رعایت تمام کرد
خواجه عماد الدین مسعود حاجی قیام الدین وزیر آن شاه شجاع بادشاه معتقد بوده
بسیار اغزاز و احترامش می نموده و کلام سر ابا الهامش که بلسان العیب مشهورست
نقل محفل شاه شجاع بوده اگر کسی نیکه در حالت اضطراب قال از دیوانش بر گرفت
اند بوقوع در آمده چنانچه عزیز می را فرزند کم شده بود مدتی در جست و جویش بود
چون التجایدیوان خواجه آرد و سرورق این بر آمد

فاش میگویم و از گفته خود و شادم	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
---------------------------------	---------------------------------

حیران بماند و ندانست که خواجه پیر باید بعد چندی در شهری به تکیه فقیری وارد
میشود و پسر اور لباس آزادان نشسته می بیند آب در چشم گدازانیده و پیر او کنایه
می گیرد و می پرسد که ای جان پدر چه حال داری و درینجا چگونه افتادی گفت
بعد سرگشتگی بسیار درینجا رسیدم و در فرقه آزادان مرید شاه عشق الله شده ام
شاه مذکور چون ما جراتش پسرش را بدو حواله کرد آن زمان دیر اباد آمد که خواجه
فاش گفته بود که وی آزاد شده است و بنده عشق الله است روزی محمد و سلمه
مولوی محمد رضای سبزهلی سلمه الله تعالی با یکی از تلامذه بنیاد خان نام که کسب
صورت و سیرت و صفای ذهن و طبیعت مقبول دلها بود الفت فرزندانه داشتند

چون عارضه چپک برود شد آورده از غایت اضطرار دیوان خواجگش آوند
سرورق این بیت برآمد فرو

ما چو د او بجم دل دوید و بطوفان بلا | گو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد بر

روز دوم خانه سستی خانو صوت را از سیل نیستی از بنیاد بر انداخت و بیرون
بر دستمالش رفت که نصیب شمنان بساود

ایضا روزی مرزا بدیع الدین خان از تلامذه فقیر مادرش سخت بیمار بود
دیوان خواجگش آوده پیش راقم الطور گذشت که معنی بیت سرورقش باید گفت بیت خود

رب ب بحر فنا منتظم ای ساقی | فرستی وان که ز لب تابدهان اینم نیست

گفتم خواجگه میگویی این طعام که حاضر است زود باشید و بخورید که مرین عنقریب
میگذرد چون از طعام پر دختند آواز نوح بلند شد که فلان درگذشت

ایضا در عزایب اقوال آنکه شخصی برادرش از دست مدید مجوس بود و در خانه
را پیش ناپدید پیش آمده میگویی که اگر دیوان خواجگه بودی فانی از او برگرفته

که وی کی نجات خواهد یافت همین که این حرف از زبانش برآمد از غیب
گوش فقیر این مصرعه خواجگه بر خواندند مصرع که دم هست تا که وزیند آرد ب

با وی گفتم که دل نومی دار که خواجگه میفرماید که ما دیر آرزو کردیم و همچنان شد
پس یکپاس گفتیم پیش فقیر آمده تسلیم کرد و گفتم که فرموده شما بوقوع آمد بر او

نجات یافته بنانه آمده القمه مرقد مبارک خواجگه در معملای شیراز واقع است
و خاک معملای تاریخ و مسال اوست کلیاتش بهلوی مرتدش نمانده می باشد

اهل زیارت خالی از او بر میگردد و دیوانش که سارا نام است باین منید بیت از او گفته نموده

تاریخ

ابیات

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
 در نقد عیشش کوش که چون آنجور نماید
 زگره مردم چشم نشسته در زوشت
 خدا چو صورت ابروی دلکشانی تو است
 مقام عیشش سیر نمیشود ستیج
 قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
 معاشران گره از زلف یار باز کنند
 چو گفتت بلبت بوسه جوالت کن
 دیوان یار که در مان درو حافظ داشت
 شاید آن نیست که موئی و میا دارو
 مردم دیده تیم کند از خاک و رت
 گرچه از آتش دل چون خم می در جویم
 پدرم روضه رضوان بدو گندم لغز
 سرم خوشست و بیانگ بلند میگوم
 ز شوق تو گس سرد بلند بالای
 شراب لعل کشش روی بر عینان بین
 چراغ روی از اشع روز پروانه
 من شکسته ز عورت بافتادم دوش

که سر بکوه بیابان تو داده مارا
 آدم بهشت روضه دار السلام را
 به بین که در طلب حال مردمان چو نیست
 کشاده کار من اندر کوشمهای تو است
 علی حکم بلا بسته اند عهد است
 در نه بیج از دل بر جم تو تقصیر نبود
 شب خوشست باین حیل اش در از کنند
 بخنده گفت کیت با من این معال بود
 فغان که وقت مردت چه تنگ و وصل بود
 بنده طلعت آیتیم که آبے دارد
 گرچه در خانه خود آب روانی دارد
 مهر بلب زده خون میخوردم خاموشم
 ناخلف باشم اگر من بجوی لغز و شتم
 که من نسیم حیات از پیاله می جویم
 چو لاله با قرح افتاد در لب جویم
 غلام نه بهب بیان جمال انان بین
 مرا عشق تو با حال جویش پروانه
 نگار خویش چو بدیم بدست بیگانه

چه بودی اردول آن مهربان بودی	که حال من نه چنین بودی از چنان بودی
در خرابات معان نیست جوش سید	جای خرقه کز و مانده و دقر جاسی
گر مسلمانی ازین نیست که حافظ دارد	آه گر در پی امروز روز فریاد

حسودان این مقلع ایشاه شجاع بادشاه که نسبت خواجه بخشش داشت میخواست
 بنهجه ایذای برساند رسانیدند و نسبت به کفر کرد و مذک که انکار قیامت کرده چون
 منی خواجه رسید مولانا فرمود پستی دیگر گفت الحاق باید کرد که آن مقلع مقوله دیگر
 خواجه این بیت گفته لمن کروانید و

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گفت	بروز میکرده باوت و فی ترسای
---------------------------------	-----------------------------

و از آن مهلکه نجات یافت و باعث بخشش بادشاه این بود که روزی بانو خواجه
 گفت که غزلهای شامش گفته امی مابریک و تیره نیست که از مو اعطت و سپند
 و شراب و کباب و خال و خط مخلوط است خواجه گفت اشعار بنده از شرق
 تا غرب رسیده و ابیات شعرا که شاه در بیرون شهر زبیده بود
 شاعر خوش سخن مولانا حسن اصلش از کاشانست و مولود وی خطه اهل بیت
 نشان در عمر خود هیچ امیری را ملج نکرده بود و بجز حضرت امیرالمومنین علی
 مرتضی علیه الصلوٰة و السلام تصاید وی شهرت تمام دارد گویند مولانا حسن
 بعد زیارت که معطر و حرم رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم باستانه بود
 حضرت شاه بخش صلوٰة الله و اسلام علیه شرف شد و این منقبت برود
 آنجناب بر خواند که مطلعش اینست مطلع

امی بده آفرینش پیشوای اهل دین	وی ز عزت تاباوج حضرت روح الامین
-------------------------------	---------------------------------

بیک

در انشب آن حضرت را بخواب می بیند که عذرخواهی کرده میفرمایند که اسے
 کاشی از آه و در آندہ ترا و حق بر ماست یکی مهانی و دیگر صلدہ شعر بہ بصیرت و آفتاب
 بازگانی است کہ او را خواجہ مسعود بن افلع میگونید از ماش سلام برسان و بگو
 کہ اس سال در سفر بحر عمان کشتی تو غرق می شد یک ہزار وینار نذر بر ما کردی
 و ما دو گاہی نموده اموال ترا بسا صل رسانیدہ ایم آن وجه را از تو با انعام
 خود بگیر و صرف نما می چون مولانا بہ بصرہ آمد خواجہ را ودیافت و پیغام آن حضرت
 رسانید بازگان از غایت خوری بشکفت و سوگند خورد کہ این حال گفستہ
 بودم فی الحال آن زرد را تسلیم نمود و منسختی بیان میفستہ و د...

طوطی شکر شکن مولانا شرف الدین حسن ابن ناصر علوی عزت نویس از اہل کمال
 بودہ روزی و غلط میگفت بقصد و نبراکس و پامی نبرش حاضر بودند کہ پیگر
 و اعتقاد بوی داشتند چون بہرام شاہ ازین حال آگاہ شد ترزل شدہ و در نتیجہ
 و یک غلاف بروی فرستاد پس سید غم حجاز کرد و تریعی گفستہ بر قد حضرت
 رسول مقبول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم می خوانند چون باین بیت رسید

لا ف فرزند می نیارم و درین حضرت	دلختی آوردم اینک خلعتی بیرون مرا
---------------------------------	----------------------------------

از روئے مہرہ مقدس آن سرور خلعتی بیرون آمد بسبب خا و مان از کشف
 این کرامت متقدومی گشتند بعد زیارت حرمین الشریفین بہ بغداد آمد و وطن گردید

دارم ملکا چور یک و باران دشمن	بر من شدہ جملہ دوستداران دشمن
در خانہ تو بزہنہا رآمدہ ام	یک دوست قوی و صد ہزاران دشمن

مالک ملک معانی و لکشا ابو البیت سلطان حسین مرزا حسین حسینی

<p>مرزا بسیار خوش آواز و این مطلع ویراست</p>	
<p>آلوده کردی ز پی صید که گشته</p>	<p>غرق عرس از دل گرم که گزشته</p>
<p>حیدر کلچر پز مردی مانی بوده و معاصر مولوی جامی از علوم بهره مند گشته اما شعر از و نیک سر بریزد این مطلع ویراست</p>	
<p>پس ازین بهر سر ره من عرض بینوا</p>	<p>که کهنم دعای جانم به بهانه گزین</p>
<p>گاهی یاران از و مطالبه میکردند که او معنی شعر خود بهم نداند این مطلع را استهزای آوردند که خود هم گفته مطلع</p>	
<p>چنان طوطی صفت دیران آن آینه رویم</p>	<p>که بگویم سخن اما نبدانم چه میگویم</p>
<p>تماشای قدرت حضرت بیچونی شاعر شوخ طبع ملا حیرتی تونی وی ششید اثنا عشر بود و دهجای اصحاب سطلاب میکرد و مردم آن ملک عدمش را بر وجود ترجیح می نمودند لهذا بایران شتافت و بلازمت شاه طهماسب اختیار یافت چون این چنین شخص از آن ملک ندرتی تمام داشت شاه بهایت خاطرش را منظور داشت و ملاحظت و عنایت فرمودی چون بسبب کمال تقوای باو شاه احدی از کباب شاه می توانست کرد و ملا حیرتی گاه گاهی پنهان غرضی خوردند و بدین سبب معاتب و ستواری میریت و سه نوبت ویرادران صورت پیش باو شاه بروند و هر مرتبه بتقریبی از غضب باو شاه رهائی می یافت تا آنکه روزی درسته ایندای هم کبسی رسانید باین کرده بدرگاه باو شاه آوردند حیدر دانست که امروز باو شاه از سر جریمه اش نخواهد گذشت همین که نظرش از دوریه باو شاه می افتد گوید بهاداد در حق من اراده بدی داشته باشد که سنیان</p>	

۱۱۱

۱۱۲

بسیار